

DOR: 20.1001.1.26453800.1400.5.8.5.9

## **A Thematic Analysis of Lady Gulab and the Roots in the Depths**

**Majid Haghbin**<sup>1</sup>

*MA Student of Persian language and literature, Faculty of Humanities, Shahed University, Tehran*

**Ghaffar Borjsaz**<sup>2\*</sup>

*Assistant Professor, Department of Persian Language and Literature, Faculty of Humanities, Shahed University, Tehran*

(Received:26/09/2020 ; Accepted:03/01/2021)

### **Abstract**

*The most important elements of the sacred defense literature can be found in the stories of the seventies. The novels Lady Gulab and Roots in the Depths are two important works of resistance literature of this decade, and the theme element has had a significant effect in harmonizing the other components of these stories. In these two works, themes of resistance and stability are presented, especially in the field of problems and hardships of individual, family and social life, the wounded of the Holy Defense, and their intellectual and spiritual concerns due to the transformation of systems. Therefore, the purpose of this study is to identify the main themes of these two works. The research method is descriptive-analytical, which compares the similarities and differences in the themes of these works. The results show that in both works, the most important themes are: feeling of loneliness and isolation, restlessness, waiting eyes, patience and endurance, worry, pain, nostalgia, etc., which despite sharing many of the themes can be seen in the design of this category. But among them, due to the intellectual and perceptual perception of each of the writers or personalities regarding the importance and impact of the problems in question, there are recognizable differences in terms of addressing its extent and quality; In Lady Gulab, for example, themes such as "hiding a secret and worrying about its disclosure" and "worrying about the reaction of others" have received a great deal of attention, but have not been addressed in depth or has been a passing reference to it; In contrast, the theme of "opposition to going to war" has only been considered in the novel Roots in the Depths.*

**Keyword:** *theme, war story, resistance literature, Lady Gulab, Roots in the Depths.*

---

1 . jdhaghbin536@yahoo.com

2 . \*Corresponding Author: aborjsaz@yahoo.com

DOR: 20.1001.1.26453800.1400.5.8.5.9

## تحلیل درون‌مایه‌هایی از دو رمان «گلاب‌خانم» و «ریشه در اعماق»

مجید حق‌بین<sup>۱</sup>

دانشجوی کارشناسی ارشد، زبان و ادبیات فارسی، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه شاهد، تهران

غفار برجساز<sup>۲\*</sup>

استادیار، گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه شاهد، تهران

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۷/۵؛ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۱۰/۱۴)

صفحات: ۸۴ - ۶۷

### چکیده

مهم‌ترین بن‌مایه‌های ادبیات دفاع مقدس را می‌توانیم در داستان‌های دهه هفتاد مشاهده کنیم. رمان‌های «گلاب‌خانم» و «ریشه در اعماق» دو اثر مهم ادب‌پایداری این دهه هستند که عنصر درون‌مایه، اثر چشم‌گیری در هماهنگ‌کردن اجزای دیگر این داستان‌ها داشته است. در این دو اثر، به طرح درون‌مایه‌های مقاومت و پایداری، به‌ویژه در حوزه مشکلات و سختی‌های زندگی فردی، خانوادگی و اجتماعی - معجروان دفاع مقدس توجه شایانی شده است و دغدغه‌های فکری و روحی آنان، بر اثر دگرگونی نظام-های ارزشی دوران دفاع مقدس و پس از آن، به‌طور ویژه منعکس شده است. از این رو، هدف پژوهش حاضر، شناسایی درون‌مایه‌های اصلی این دو اثر است. روش پژوهش، توصیفی-تحلیلی است که به مقایسه شباهت‌ها و تفاوت‌های درون‌مایه‌های این آثار می‌پردازد. نتایج پژوهش نشان می‌دهد که در هر دو اثر، مهم‌ترین بن‌مایه‌ها عبارت‌اند از: احساس تنهایی و تک‌افتادگی، بی‌قراری، چشم‌انتظاری، صبر و استقامت، نگرانی، درد، دل‌تنگی و... که با وجود اشتراک‌های بسیاری که از نظر طرح این دسته از درون‌مایه‌ها در این آثار دیده می‌شود؛ اما در میان آن‌ها، به جهت تلقی فکری و ادراکی هر یک از نویسندگان یا شخصیت‌ها تفاوت‌هایی قابل‌شناسایی است. تفاوت درون‌مایه‌ها نسبت به اهمیت و تأثیر مشکلات مدنظر، از جهت پرداختن یا میزان و کیفیت آن‌ها متغیر است. برای نمونه، در رمان «گلاب‌خانم» به درون‌مایه‌هایی چون «پنهان کردن راز و نگرانی از برملاشدن آن» و «نگرانی از واکنش دیگران» تا حد زیادی توجه شده است و حال آنکه در رمان «ریشه در اعماق» بدان پرداخته نشده یا اشاره گذرانی بدان شده است؛ در مقابل، به درون‌مایه «مخالفت با رفتن به جنگ» تنها در رمان «ریشه در اعماق» توجه بوده است.

**کلمات کلیدی:** درون‌مایه، داستان جنگ، ادبیات پایداری، گلاب‌خانم، ریشه در اعماق.

۱. Majdaghbin536@yahoo.com

۲. \* نویسنده مسئول: aborjsaz@yahoo.com

## ۱- مقدمه

جنگ تحمیلی، هشت سال به درازا کشید. در آن دوران پر تلاطم، بیشتر، مقولاتی چون دفاع، پاسداری از مرز و بوم، شهدا، اعزام به جبهه‌ها و... ذهن همگان را مشغول کرده بود و کمتر کسی به تأثیرپذیری مردم، ادبیات، هنر و... از جنگ می‌اندیشید؛ اما با گذر زمان، تأثیر جنگ بر ساختارهای اجتماعی، فرهنگ و باورهای مردم، هنر و ادبیات مشهود و قابل حس شد. ادبیات، خاصه ادبیات داستانی با جنگ در آمیخت، در او رنگ باخت و ناگزیر خیزش‌های سترگ و عظیمی را در بطن خود ایجاد کرد. باید این نکته مهم را به خاطر داشت که از زمان‌های کهن تا امروز جنگ مقوله مهمی برای ادبیات محسوب شده و می‌شود. در بیشتر داستان‌های جنگ، درون‌مایه‌ها بر اساس فضای مذهبی و اعتقادی شخصیت‌های داستان انتخاب می‌شوند. در پایان جنگ، بیشتر جوانانی که خود رزمنده بودند یا حوادث آن دوران را مشاهده کرده بودند، تصمیم گرفتند تا شجاعت، ایثار، فداکاری رزمندگانی را بنویسند که خود و خانواده‌هایشان در این راه سختی‌های فراوانی را تحمل کرده بودند. هویت مذهبی رزمندگان، صبر و استقامت پدران و مادران رزمندگان، چشم‌انتظاری همسران رزمندگان از جمله درون‌مایه‌هایی هستند که در دو رمان «گلاب خانم» و «ریشه در اعماق» با توجه به شرایط حاکم در جبهه شکل گرفته است. در این پژوهش سعی شده است تا به درون‌مایه‌های پایداری در این دو اثر بررسی شود.

## ۱-۱. بیان مسأله، هدف و سؤال پژوهش

با شروع جنگ تحمیلی در پایان تابستان ۱۳۵۹، ادبیات دفاع مقدس هم پدید آمد. دگرگون‌شدن زندگی بر اثر جنگ، مسائل تازه‌ای در دستور کار ادبیات قرار داد (میرعابدینی، ۱۳۹۷، جلد سوم: ۸۸۹). نویسندگان داستان‌های جنگ در دهه ۱۳۶۰، از خطوط مقدم جبهه گزارش می‌دادند یا خاطرات رزم و چگونگی به شهادت رسیدن هم‌زمان را به یاد می‌آوردند و تجربه‌های شرکت در محاصره را به مضمون اصلی داستان‌هایشان تبدیل می‌کردند؛ اما در دهه ۱۳۷۰ با پایان رسیدن جنگ، بخش عمده‌ای از این ادبیات به شرح بازگشت رزمندگان از جبهه اختصاص می‌یابد. اغلب نویسندگان، داستان سربازانی را می‌نویسند که به خانه برمی‌گردند؛ اما با دنیایی دیگرگون و متفاوت با آنچه تصور می‌کردند، مواجه می‌شوند؛ (میرعابدینی، ۱۳۹۷، جلد چهارم: ۱۲۸۱) از این رو، این پژوهش با هدف شناسایی درون‌مایه‌های اصلی داستان‌های «گلاب خانم» و «ریشه در اعماق» و بیان وجوه اشتراک و افتراق آن‌ها، در پی پاسخ به این سؤال است که نویسندگان این رمان‌ها، با استفاده از کدام درون‌مایه‌ها، مسائل رزمندگان، پس از بازگشت آنان از جبهه را توصیف می‌کنند؟

## ۲-۱. پیشینه پژوهش

بررسی‌های کتابخانه‌ای که در سایت‌ها و مجلات معتبر علمی مختلف صورت گرفت، نشان داد که تا به امروز مطالعاتی درباره دو رمان «گلاب خانم» و «ریشه در اعماق» انجام شده است: مقاله «درون‌مایه: پیوند عناصر داستان» نوشته قراگوزلو (۱۳۹۱)، مقاله «عناصر تقابل ایدئولوژیک در داستان دفاع مقدس ریشه در اعماق» از کاسی (۱۳۹۶)، او بیان می‌دارد در جریان خواندن داستان، خواننده متوجه حضور دو ایدئولوژی است که هر کدام نوع خاصی از تفکر و دیدگاه را نمایندگی می‌کنند و هر کدام از این دو سعی دارند هژمونی خود را آشکار سازند و فرم و محتوای خود را بنمایند. مقاله «نقدی ساخت‌گرایانه بر تقابل‌های رمان گلاب خانم» نوشته علی‌پور (۱۳۹۶)، وی می‌نویسد انسان از ابتدای تاریخ به ویژگی بنیادین تقابل‌های دوتایی اعتقاد داشته است. شاید به همین دلیل نویسندگان رمان، در ساختار روایی داستان‌هایشان از این امر

خواسته یا ناخواسته بهره برده‌اند و مقاله «بررسی و تحلیل بن‌مایه‌های پایداری و ارتباط آن‌ها با عناصر داستان در رمان گلاب‌خانم» (۱۳۹۷) نوشته صادقی‌نیا پژوهش‌های انجام شده در این موضوع هستند.

این پژوهش‌ها نشان می‌دهد که تا کنون دربارهٔ دو رمان مذکور به شکل تطبیقی مطالعات مستقلی در خصوص درون‌مایه‌های پایداری صورت نگرفته است. از این رو، در این پژوهش سعی شده است مطالعهٔ دقیق‌تری درباره درون‌مایه‌های پایداری در داستان‌های جنگ و دفاع مقدس انجام گیرد.

### ۱-۳. روش پژوهش

مقاله حاضر، به روش تحلیل کیفی از نوع مضمونی و با استفاده از منابع کتابخانه‌ای، براساس هدف و سؤالات تحقیق انجام شده است.

### ۱-۴. چارچوب نظری

در هر اثر داستانی، عناصری وجود دارد که قرار گرفتن آن‌ها در کنار هم منجر به آفرینش یک اثر واحد می‌گردد. این عناصر عبارت‌اند از: شخصیت‌ها، فضا و مکان، هستهٔ داستانی، موضوع، توصیف، درون‌مایه و... که هر اندازه این عناصر بهتر در کنار هم قرار بگیرند و پیوند محکم‌تری میان آن‌ها برقرار گردد، اثر نهایی از ارزش بیشتری برخوردار خواهد بود. در داستان این وظیفهٔ مهم؛ یعنی هماهنگ کردن اجزای داستان، بر عهدهٔ عنصر درون‌مایه است. در واقع، درون‌مایه دیگر عناصر داستانی را انتخاب می‌کند و میان آن‌ها هماهنگی ایجاد می‌نماید (داد، ۱۳۷۵: ۱۳۱). در تعریف درون‌مایه آمده است: درون‌مایه، مضمون یا تم، فکر اصلی و مسلط هر اثر ادبی است. خط یا رشته‌ای که در خلال اثر کشیده می‌شود و وضعیت و موقعیت‌های داستان را به هم پیوند می‌دهد. به بیانی دیگر، درون‌مایه را به عنوان فکر و اندیشهٔ حاکمی تعریف کرده‌اند که نویسنده در داستان اعمال می‌کند و به همین جهت است که می‌گویند درون‌مایهٔ هر اثری جهت‌فکری و ادراکی نویسنده‌اش را نشان می‌دهد (میرصادقی، ۱۳۸۵: ۱۷۴). ایدنولوزی و نگاه نویسنده به جهان هستی سبب می‌شود که درون‌مایهٔ اصلی داستان شکل بگیرد. باید به تفاوت دو عنصر درون‌مایه و موضوع<sup>۱</sup> توجه کرد. موضوع و مضمون دو عنصر جداگانه هستند که اگرچه بر یکدیگر مؤثرند؛ اما نباید آن‌ها را یکی دانست. در تعریف موضوع آمده است:

«موضوع شامل پدیده‌ها و حادثه‌هایی است که داستان را می‌آفریند و درون‌مایه را به تصویر می‌کشد؛ به

عبارت دیگر، موضوع قلمروی است که در آن خلاقیت می‌تواند درون‌مایهٔ خود را به نمایش بگذارد»

(میرصادقی، ۱۳۸۵: ۲۱۷).

موضوع، یک اندیشهٔ کلی و زیربنایی است که با توجه به مناسبات ملموس و وقایع داستان توصیف می‌شود؛ اما درون‌مایه دارای بیانی انتزاعی است (انوشه، ۱۳۷۶: ۵۸۸). معمولاً موضوع داستان را، در یک کلمه می‌توان بیان کرد: عشق، انتقام، حسادت، مرگ، نبرد خوبی و بدی و تمام اندیشه‌های اساسی انسان درباره زندگی. درون‌مایهٔ یک اثر نیز معمولاً در یک جمله خلاصه می‌شود. در واقع درون‌مایه نگاه نویسنده به هر یک از موضوعات است. به این ترتیب، می‌توان نتیجه گرفت که به تعداد نویسندگان، درباره یک موضوع خاص، درون‌مایه وجود دارد؛ زیرا درون‌مایه مطابق تعریف، دریافت و تجربه

1 . subject

شخصی نویسنده نسبت به یک موضوع است. برای مثال، موضوع عشق را در نظر بگیریم. عشق یک موضوع اصلی و شاید زیربنایی ترین موضوع داستانی است که از آغاز توجه نویسندگان در سراسر دنیا را به خود جلب کرده است. تاکنون هزار داستان کوتاه و بلند با این موضوع به رشته تحریر درآمده است؛ اما هیچ یک از این داستان‌ها به یکدیگر شباهت کامل ندارند. حتی داستان‌هایی که به تقلید از یک اثر نوشته شده‌اند، باز هم به طور کامل بر هم منطبق نیستند. این تفاوت، همان درون‌مایه است که تجربیات و دیدگاه نویسنده در شکل‌گیری آن نقش مستقیم دارد. نویسنده ممکن است زندگی را زیبا، زشت، ترسناک، یأس‌آور، منسجم، آشفته، پرامید، معنادار، پوچ، باشکوه، بی‌اهمیت، تصادفی، هدفمند، زودگذر، جاودانه و یا هزاران گونه دیگر ببیند. در هر حال، این نگاه و ادراک نویسنده از هستی در تلقی او از موضوع داستانش تأثیر می‌گذارد و در سراسر اجزای آن ریزش می‌کند. بدین‌گونه داستان هر نویسنده - مثل تلقی هر کس از هستی - از نویسنده دیگر متمایز و منحصر به فرد می‌شود (مستور، ۱۳۷۹: ۳۰).

تشخیص درون‌مایه همیشه به این سادگی‌ها نیست. نویسندگان بیشتر ترجیح می‌دهند درون‌مایه را به‌طور مشخص و واضح در اختیار خواننده قرار ندهند و خواننده باید با خواندن کل متن درون‌مایه را دریافت کند. گاهی فکر حاکم و مسلط بر اثر، در قالب سخنان شخصیت‌های داستان به‌ویژه قهرمان ارائه می‌شود. پی‌رنگ، زاویه دید، توصیف‌ها، عنوان داستان، لحظات کلیدی و تأکیدهای نمادین معمولاً شواهد خوبی برای یافتن معنای داستان به‌شمار می‌رود. (اسکولز، ۱۳۷۷: ۲۲). درون‌مایه را با پیام داستان نباید یکی دانست. ممکن است پیام و درون‌مایه یک داستان یکی باشد؛ اما این مطلب به معنای ضرورت این اتفاق نیست. پیام، یک مطلب اخلاقی و آموزنده است؛ اما درون‌مایه ممکن است این ویژگی‌ها را نداشته باشد و حتی گاهی خصوصیتی ضد اخلاقی داشته باشد (میرصادقی، ۱۳۸۵: ۱۷۶).

## ۲. تحلیل درون‌مایه‌های پایداری در رمان «گلاب خانم»

در نگاه کلی، داستان این رمان درباره شخصیتی به نام موسی است که در جبهه از ناحیه صورت مجروح می‌شود و به همین سبب، از نامزدش گریزان است؛ اما در نهایت نامزدش ایثارگرانه با او ازدواج می‌کند. در طول داستان نیز، برخی دیگر از شخصیت‌ها دچار تحول روحی می‌شوند.

### ۲-۱. احساس تنهایی و تک‌افتادگی

رزمندگانی که در دهه شصت به جبهه‌ها اعزام شدند، وقتی به خانه بازگشتند، دچار آسیب‌های جدی شده بودند و رفتارهایشان هم کاملاً درونی شده بود؛ به‌گونه‌ای که این وضعیت در ابتدای رویارویی، باعث تعجب خانواده‌ها می‌شد. این الگوی تکرارشونده‌ای است که داستان‌های مختلف جنگ در دهه هفتاد به تصویر می‌کشند و تا حدودی داستان‌ها را شبیه هم می‌کنند و خبر از سربازانی می‌دهند که تازه از جنگ برگشته‌اند و روی دیدار با خانواده را ندارند و یا به علتی نمی‌خواهند از فضای معنوی و عرفانی جبهه دور شوند. در داستان «ریشه در اعماق» می‌بینیم که شفی محمد دائم به فکر لحظاتی می‌افتد که در جبهه بوده است و خانواده برایش حس غریبی دارد. قهرمانان همه داستان‌هایی که ذکر می‌شوند، دائم به درون می‌گریزند و به عنوان ناشناس شناخته می‌شوند. «در گلاب خانم» می‌بینیم که موسی دوست ندارد کسی پی‌برد که او حافظه‌اش سر جاییش است و چهره از دیگران مخفی می‌کند؛ در حالی که خانواده و نامزدش گلاب به دنبال او هستند. در ابتدا، مواجه شدن با همسر و مادر برای این قهرمان‌ها سخت است؛ ولی به مرور زمان آن‌ها به این آسیب غلبه می‌کنند و

دیدار با خانواده برایشان آسان می‌شود: «موسی از آن روز، میل لب باز کردن داشت؛ اما به تردید و واهمه.» (فراست، - ۱۱۲:۱۳۹۵).

از این رو، بحران‌های درونی از مسائل عمده‌ای است که قهرمانان اصلی داستان‌ها با آن‌ها روبه‌رو هستند، در «ریشه در اعماق» شفی محمد دائم به دنیای درون می‌رود و فکر و خیالات مختلفی از جمله یاد همسرش بماء و پسرش خیروک می‌افتد و در «گلاب‌خانم» نیز موسی به جهت فرار و ترس از نگاه دیگران فقط با کریم، قهرمان اصول داستان، که دو چشم خود را از دست داده، صحبت می‌کند. بعد از پی‌بردن موسی به آسیب‌دیدگی صورتش، آن را با پارچه سفید می‌بندد تا کسی او را نگاه نکند. حتی کودک یکی از پرستارها از او می‌ترسد. این واکنش‌ها باعث می‌شود که دچار بحران درونی و به نوعی افسردگی شود. در بسیاری از این داستان‌ها وقتی قهرمان داستان با افراد و گروه‌های مختلف روبه‌رو می‌شود. آن‌ها او را تمسخر می‌کنند و به او می‌خندند، مثلاً در «گلاب‌خانم» وقتی که موسی و گلاب نزدیک ایستگاه اتوبوس می‌شوند، دختر و پسری به او می‌خندند و یا فرزندان خواهرش لیلا که دایی خود را نمی‌شناسند:

«دل ریش بود موسی، اما هاله‌ای از شادمانی سایه سر داشت»

و یا می‌ترسند، مثل کودکی که در همین داستان همراه مادرش به بیمارستان آمده:

«شادی‌اش از این بود که مادر هنوز جایش را نیافته است و غمباری‌اش از این که بیچه از او ترسیده و رمیاده بود» (همان: ۱۳۰).

این تمسخرها و خندیدن‌ها با فراوانی (۱۴ بار، صفحات ۲۰۸، ۲۴۷ و...) در رمان تکرار شده است، ولی عده‌ای دیگر هم از او دفاع می‌کنند، چون معتقدند آن‌ها باعث افتخارمان هستند و برای سربلندی ما به جبهه رفته‌اند، شاید این افراد بسیار بیشتر از کسانی باشند که آن‌ها را تمسخر می‌کنند یا می‌ترسند. ترس از حرف و نگاه مردم باعث شده که موسی از خانه بیرون نرود و واکنشی که آن دختر بیچه و فرزندان خواهرش (فرشید و عاطفه) بعد از دیدن او نشان می‌دهند، باعث می‌شود که موسی از روبه‌رو شدن با گلاب خودداری کند:

«زیر روانداز خزید و دل به آینده‌ای داد که رو به سوی او داشت. سر زبان‌ها افتادن، انگشت‌نما شدن،

در به روی خود بستن و پا پس کشیدن گلاب». (فراست، ۱۳۱:۱۳۹۵).

در قسمتی از رمان درباره واکنش موسی می‌خوانیم:

موسی به گفته مرتضی «تن داد اما دل نداد. سرش را پایین انداخت تا از تیغ نگاه‌ها در امان بماند»

(همان: ۱۸۰).

افراد جامعه گاهی برخوردهای نامناسبی با جانبازان دارند و به جای قدردانی، موجب رنجش خاطر آنان می‌شوند. این بن‌مایه دلیل اصلی موسی برای پنهان ماندن در خانه، ارتباط نداشتن با جامعه و شانه خالی کردن از زیر بار ازدواج است؛ اما بالاخره با کمک کریم «قهرمان اصول» و گلاب با این مسئله کنار می‌آید؛ از این رو، می‌توان گفت یکی از بن‌مایه‌های محوری داستان «گلاب‌خانم» احساس تنهایی و تک‌افتادگی است که سبب‌ساز بحران درونی برای رزمندگان و جانبازان از جبهه به شهر و جامعه بازگشته، شده است. این بن‌مایه بیشتر حول محور اعمال، گفتار و افکار قهرمان داستان طرح می‌شود که بعد از بازگشت به سبب مجروحیتی که دارند، از دیگران دوری می‌کنند و حتی اگر در جمع هم باشند، باز هم تنهایی را ترجیح می‌دهند. این بن‌مایه در رمان «گلاب‌خانم» به خوبی در شخصیت موسی دیده می‌شود که حتی یک کلمه با کسی حرف نمی‌زند و دائم در تنهایی خود است. این گونه می‌شود که او در جمع باصفای جانبازان در آسایشگاه نیز احساس تنهایی

می‌کند:

«بی‌تاب از تنهایی بود. بیش از این توان تنهایی نداشت. تشنه کسی بود که به حرفش بگیرد» (فراست، ۱۳۹۵: ۱۱۳)؛

«از آن همه تنهایی دلش گرفته بود و هوای رفتن داشت» (همان: ۱۸۰)؛ (فراوانی ۱۵ بار، صفحات ۴۳- ۱۱۳، ۱۷۵ و...).

## ۲-۲. پنهان کردن راز خود

در سراسر داستان شاهدیم که «راز» یا رازهایی وجود دارد که در نگاه کلی، می‌توان به دو گونه آن اشاره کرد: یکی از نوع راز جانبازانی چون موسی و رسول که نوع برجسته و اصیل آن برآمده از حس فداکاری، ایثار و از خود گذشتگی آن-هاست، هرچند که درباره شخصیت موسی در ابتدای امر، راز پنهان کردن هویت خویش بیشتر برآمده از حس ترس و نگرانی از واکنش دیگران در برابر آگاهی از مجروحیت صورت اوست و دیگر راز میرزا که محصول تحول او در جبهه است. این رازها تا پایان داستان برای همه مخفی می‌ماند تا اینکه قهرمان داستان با رو در رو شدن با قهرمان اصول «راز» را برای همه بازگو می‌کند. گونه نخست رازی است که پس از بازگشت رزمندگان از جبهه اتفاق می‌افتد. آن‌ها وقتی به خانه می‌رسند، به علت زخم درون از دیگران؛ از جمله خانواده فاصله می‌گیرند و این باعث تعجب خانواده و دوستانشان می‌شود. دیگر آن آدم سابق نیستند و بیشتر در انزوا و تنهایی زندگی می‌کنند و همسرانشان را با وجود علاقه و عشقی که به آن‌ها دارند، از خود دور می‌کنند. آن‌ها که زمانی در میان خانواده و اجتماع رفت‌وآمد داشته‌اند، امروز در به روی خود بسته‌اند و از نگاه مردم فرار می‌کنند. این رفتارها به‌عنوان یک راز تلقی می‌شود و در دل باقی می‌ماند و با وساطت قهرمان اصول داستان برملا می‌شود. در رمان «گلاب‌خانم» نیز این رفتارها را در شخصیت موسی و رسول شاهد هستیم. در انتهای فصل اول رمان، هنگامی که موسی از جبهه برای مراسم عروسی بازمی‌گردد، این اتفاق سرهنگ، پدر گلاب را به فکر فرو می‌برد و یاد رسول، داماد اولش می‌اندازد که بعد از بازگشت از جبهه، از دخترش گلی فاصله می‌گیرد و این موضوع برای او تبدیل به یک راز می‌شود:

«اما حالا رسول بود که کم‌کم از گلی‌اش فاصله می‌گرفت. پا پس می‌کشید و این برای سرهنگ خیلی گران تمام شده بود» (فراست، ۱۳۹۵: ۳۳).

سرهنگ از جانب گماشته‌اش به مادر رسول پیام می‌دهد که چرا تکلیف گلی را روشن نمی‌کند و ملوک خانم هم می‌گوید گلی را دوست دارد؛ اما اسم ازدواج که می‌آید، ناراحت می‌شود:

«مادر رسول گفته اسم گلی که می‌آید، رسول شوق‌زده می‌شود و دست و پایش را گم می‌کند؛ اما حرف عقد و عروسی که می‌آید، پس می‌کشد» (همان: ۳۴).

این راز را حتی از همسر خود کتمان می‌کند و کسی از آن اطلاع ندارد که چه اتفاقی افتاده که رسول دوری می‌کند. در این میان عشق و محبت همسران این جانبازان (رسول و موسی) را می‌بینیم و با وجود این دوری کردن باز هم ایثارگرانه عاشق این جانبازان هستند:

«مونده‌ام حیران گلاب! رسول جوونمرد است. همین جوونمردی‌ش هم دل منو کند و برد. و به جای

اینکه اون به خواستگاری من بیاد، من به خواستگاریش رفتم؛ اما نمی‌دونم چه «رازی» است که از من کتمون می‌کند.» (فراست، ۱۳۹۵: ۶۸).

گلی همسر رسول حتم دارد که اگر می‌شد راز را به او بگویند، حتماً می‌گفت و پنهان نمی‌کرد و این را می‌داند که مسئله مهمی اتفاق افتاده که از او دوری می‌کند:

«رسول منو دوست دارد، همون قدر که من دوستش دارم؛ اما سَرّی هست که از من پنهون می‌کند.» (همان: ۶۹).

در آخر رسول در دوره‌ای که میان جانبازان برگزار می‌شود، راز خود را در سؤالی که کریم از او می‌پرسد، می‌گوید که به‌خاطر شیمیایی بودن و احتمال خطراتش، پیش همسرش گلی نمی‌رود؛ اما کریم او را راهنمایی می‌کند و می‌گوید برو تکلیف دختر مردم را روشن کن. او به اجتماع بازمی‌گردد و به‌خاطر عشق و وابستگی که دارد، مسیر طبیعی را طی می‌کند؛ اما راز موسی نیز مانند راز رسول پنهان می‌ماند. او بعد از بازگشت، هنگامی که در آسایشگاه جانبازان به خود می‌آید، متوجه می‌شود که نیمی از صورتش دچار مجروحیت شدیدی شده است. او در ابتدا باورش نمی‌شود که این صورت خودش است؛ اما به مرور زمان باور می‌کند حادثه‌ای رخ داده که به این حال و روز افتاده، از آن جا که پس از به هوش آمدن او را ناشناس می‌نامند، با خودش می‌گوید چه بهتر که هویت پنهان بماند. او از همه دوری می‌کند و فقط با شخصیت قهرمان اصول رمان؛ یعنی کریم در ارتباط است. موسی، کریم را بهترین جانباز در میان جانبازان می‌داند و علتش هم ناینایی اوست. کریم بعد از بازگشت به خانه متوجه می‌شود که شخصیتی مشابه آن کسی که در آسایشگاه است، گم شده و حالا «رمز و راز» صحبت‌های موسی را که درباره خانواده کرده بود، بهتر متوجه می‌شود. او خود را جزئی از «راز» موسی می‌داند:

«کریم حالا دیگر نمی‌توانست خود را کنار بکشد. خود را جزئی از راز می‌انگاشت؛ اما برای بازشدنش چه می‌توانست بکند؟» (همان: ۱۴۱).

کریم به آسایشگاه بازمی‌گردد تا مطمئن شود موسی از آن جا نرفته است تا به پدر و مادرش اطلاع دهد. بعد از اطمینان، کریم به خسرو اطلاع می‌دهد و خانواده او را پیدا می‌کنند؛ اما حالا بعد از بازگشت به خانه، او از همسرش دوری می‌کند و منزوی شده است. او همسرش گلاب را پس می‌زند و می‌خواهد که به‌خاطر شرایطی که دارد، از گلاب جدا شود؛ اما بعد از صحبت با قهرمان اصول (کریم) قانع می‌شود که اگر با خودش کنار بیاید. خانواده و دیگران نیز با این مجروحیت کنار می‌آیند. او به دیدن گلاب می‌رود و قرار ازدواج را می‌گذارد؛ اما راز میرزا با راز موسی و رسول متفاوت است. میرزا پس از حضور در جبهه برای پیدا کردن موسی، شیفته نقاش می‌شود. او در جبهه، نوجوانی به نام سلیمان را می‌بیند که شبانه به درون قبری می‌رود و ضجه و ناله می‌زند و از خدا طلب مغفرت و آمرزش می‌کند. این حالت نوجوان باعث تحول درونی در میرزا می‌شود. پس از بازگشت به خانه او دیگر آن میرزای سابق نیست و شب و روز آرام و قرار از او گرفته شده است:

«حالا معنی نبودن او را در دکان بهتر می‌فهمید. چندین بار پی میرزا رفته بود دکان، چندین بار به او تلفن کرده بود و هیچ‌وقت هم او را نیافته بود» (فراست، ۱۳۹۵: ۷۳).

در خواب دائم نام سلیمون را صدا می‌زند.

«این سلیمون کیه؟! مرد در خود بود و دل به ذهن خود داشت» (همان: ۸۷).

خانواده از جمله همسرش آسیه در ابتدا فکر می‌کنند این حالت او، به علت نبود موسی است؛ اما با پیدا شدن موسی نیز این



بی‌قراری دو برابر می‌شود تا زمانی که در مغازه را می‌بندد و با مرتضی نقاش راهی جبهه می‌شود. راز میرزا را می‌توانیم معلول حالات عرفانی‌ای بدانیم که در جبهه و تحت تأثیر عوامل مختلف به آن رسیده است و فقط شخصیت‌های قهرمان اصول این راز را می‌توانند بدانند:

«موسی سؤالی را که رفتار «رازآمیز» پدر در ذهنش کاشته بود از یاد برده بود. حالا یادش آمد که چه قدر پی این «راز» بوده است. هم او و هم مادرش آسیه و حتی خواهرش لیلا» (همان: ۲۱۵).

### ۳. تحلیل درون‌مایه‌های پایداری در رمان «ریشه در اعماق»

در بخش عمده‌ای از روایت این رمان با جانبازی سروکار داریم که پس از بازگشت به خانه مشکلات و گرفتاری‌ها از هر طرف او را محاصره کرده‌اند و هیچ راه فراری ندارد و چاره‌ای جز مبارزه با این مشکلات نمی‌بیند. شاپوک هنگام خنثی کردن مین دو دست و بینایی شبانه خود را از دست داده، همچنین دچار موج‌گرفتی شده است. او دائم دچار درد، تشنج و سرگیجه می‌شود. در جایی به بخشی از مشکلات جانبازی او از زبان مادر چنین اشاره می‌شود: «افتاده‌ای و دست خواهر علیلت. آن یکی از دو پا زمین گیر شد و تو هم از دو دست. نکبت و مصیبت از این کپر کی می‌رود؟» (حسن‌بیگی، ۷۱:۳۹۲).

و این جمله‌ها نیز هریک به‌نوعی، به عوارض آشکار ناشی از جانبازی او اشاره دارند:

«با آن دست و با آن چشمت می‌آیی روی قلعه که چه؟» (همان: ۴۴).

درد کل وجودش را در بر می‌گیرد و او را یاد زمانی می‌اندازد که گرفتار آتش دشمن شده بود:

«شفی چشم به منورها داشت. گرفتار بود گرفتار زمین. به سینه افتاده بود. آتش دشمن یک لحظه قطع نمی‌شد. همه زمین‌گیر شده بودند» (همان: ۶۷).

این گزاره‌ها موقعیت مشترک شخصیت داستان را در دو موقعیت جبهه و جنگ و خانه و جامعه انعکاس می‌دهد. این‌ها تنها گوشه‌ای از مشکلات زندگی فردی و خانوادگی او هستند و روی دیگر سکه گرفتاری‌های او از گونه اجتماعی و فرهنگی هستند. شفای موقعی که برای خواندن نماز به مسجد آل‌محمد می‌رود، مشاهده می‌کند که کتابخانه مسجد تبدیل به قصابی شده است. این رخداد با موجزترین بیان، هنری‌ترین تابلوی دگرگونی نظام‌های ارزشی دوران دفاع مقدس و دوره پس از آن را پیش چشم مخاطبان و خوانندگان رمان می‌گذارد:

«حال ایستاده بود مقابل در مسجد و زل زده بود به تابلوی قرمزی که به جای تابلوی کتابخانه به چشم می‌خورد: قصابی دولت‌خان» (حسن‌بیگی، ۱۳۹۲: ۱۰۴).

او وقتی داخل مغازه را نگاه می‌کند می‌بیند که صدای خواننده زنی از داخل ضبط درون مغازه می‌آید، به شدت عصبانی می‌شود و با سر به شیشه مغازه می‌زند. قصاب با دیدن این صحنه به سمت شفای محمد هجوم می‌آورد و او را به دیوار می‌زند و تا حد مرگ شروع به کتک‌زدن و ناسزاگفتن می‌کند:

«شفی لگد دوم را به شیشه‌ای دیگر کوبید و به پیشخوان هجوم برد و با سر ضبط را به کف مغازه انداخت و ناله شهوتناک خواننده را خاموش کرد» (همان: ۱۰۵).

شفی به پسرش خیروک می‌گوید:

«چقدر احساس عجز کردم. به‌خاطر دست‌هایم که نبودند. اگر بودند اگر بودی! باید می‌کشتمش».

(همان: ۱۰۹)

در صحنه‌ای دیگر و در جریان اجرای مراسم «زار و باد»، نگاه‌های مردم به آستین‌های خالی او می‌افتد. او در برابر این نگاه‌ها هیچ واکنشی از خود نشان نمی‌دهد:

«من بودم و یک مشت نگاه، نگاه‌هایی که بیشتر روی آستین‌های خالی‌ام بود» (همان: ۷۰).

چنین نمونه‌هایی ابعاد دیگری از مشکلات گوناگون او را آشکار می‌کنند. تنها چیزی که شفی به آن فکر می‌کند این است که از تنهایی بیرون بیاید. به سمت قلعه دوست محمدخان می‌رود. جایی که اوقات تنهایی‌اش را در آنجا پر می‌کند و خودش را نگاه می‌کند، می‌بیند درست مانند قلعه شده است که بعد از جنگ، آن هم متلاشی شده و به خودش فکر می‌کند که توان انجام کارهای خود را هم ندارد: «مثل لاشه‌ای افتاده‌ای کنج کپر. لقمه را هم باید توی دهانت بگذارند. آن وقت از زندگی دم می‌زنی.» (همان: ۱۱۸).

اینکه به اختصار به برخی از درون‌مایه‌های این رمان اشاره می‌کنیم:

### ۳-۱. بن‌مایه مخالفت با رفتن به جبهه و جنگ

اولین درون‌مایه‌ای که در داستان «ریشه در اعماق» دیده می‌شود «مخالفت با رفتن به جبهه و جنگ» است. از ابتدای رمان «ریشه در اعماق»، شاهد دو فکر و نگاه متفاوت هستیم. شاپوک نوجوانی از اهالی بمپور بلوچستان است که تصمیم گرفته به جبهه و جنگ برود؛ اما خانواده و اقوام او هر یک به شیوه‌ی خویش می‌کوشند که او را از رفتن به جنگ نهد. می‌توان گفت براساس گزارش رمان، در این نهد و ممانعت‌ها همه شخصیت‌های اصلی مرتبط با شخصیت محوری رمان مشارکت دارند که نویسنده تلاش کرده است این فکر حاکم و مسلط بر ذهن و زبان این شخصیت‌ها را در قالب سخنان و کنش‌های هر یک از آن‌ها به نمایش بگذارد.

خان محمد: خان محمد سردهسته مخالفت با «گچرها» است و «گچرها» یا فارس‌ها را دشمن بلوچ می‌داند و دوست ندارد برادرزاده‌اش به سمت آن‌ها برود. چون رفتن به جنگ را مانع خوشبختی‌اش می‌داند. علت اصلی مخالفت خانواده، از جمله عموی خان محمد، باور داشتن به این تصور است که گچرها (فارس‌ها) خیر و صلاح بلوچ را نمی‌خواهند. در صحنه‌های مختلف، قهرمان رمان را به‌خاطر این کارش سرزنش می‌کنند:

«نگفتمت نرو؟ گفته بود: اینها «گچر»ند. خیر و صلاح بلوچ نمی‌خواهند. با آنها دمخور مشو. می‌برندت

به جنگ به مفت می‌کشندت...» (حسن‌بیگی، ۱۳۹۲: ۵)؛ (فراوانی ۱۵ بار، صفحات ۸، ۱۱، ۱۲، ۲۳، ۲۸،

...)

خان محمد بعد از اینکه او به جبهه می‌رود، می‌گوید:

«یک روز چنان زمینش بکوبند که اگر زنده ماند، آرزوی مرگ کند.» (همان: ۶).

چنانکه اشاره شد، شاپوک هنگام خنثی کردن مین، دو دست و بینایی شبانه خود را از دست داده و موجی شده است. او دائم دچار درد، تشنج و سرگیجه می‌شود که خانواده‌اش، از جمله پدرش فیض محمد، فکر می‌کنند که او به بیماری «زار و باد» دچار شده است. این بیماری به اعتقاد مردم بلوچستان برای مردم فقیر ساحل‌نشین اتفاق می‌افتد که فقط «بابای زار» می-

تواند طی مراسمی آن را از بدن بیرون کند:

«به اعتقاد برخی از مردم مناطق ساحلی جنوب و جنوب شرقی کشورمان، زار و باد قوای مرموز و

جادویی هستند که بر نوع بشر تسلط پیدا می‌کنند.» (همان: ۵)

مادر وقتی وضعیت او را می‌بیند، می‌ترسد و می‌گوید «زار» آمد:

«مادر نعره کشید: زار آمد.» (همان: ۸).

عمویش خان محمد می‌فهمد که او زار نگرفته و موجی شده است و این را با «تشر» به برادرش فیض محمد می‌گوید:

«پسر بزرگ کردید که بغرستیدش دم تیغ. آن وقت می‌گویید زار است؟ زار کدام است؟»

(حسن بیگی، ۱۳۹۲: ۱۹):

«همان گچرها بیابند و خویش کنند.» (همان: ۱۸)؛ (فراوانی ۹ بار، صفحات ۵، ۶، ۱۷، ۲۳، ۹۵ و...).

خان محمد دوست دارد که دخترش گل بی بی را به عقد شاپوک در بیاورد؛ اما برخلاف میلش، شفی محمد با دختری  
ایرانشهری به نام «بماه» ازدواج می‌کند، خان محمد پیام می‌فرستد که او از طایفه ما نیست:

«شاپوک دیگر از طایفه ما نیست. ملازهی‌ها او را دفن کرده‌اند.» (همان: ۷).

صحنه بعدی در خواب اتفاق می‌افتد، جایی که چند شیخ در خواب به او حمله می‌کنند و عمویش که به شکل جنی در  
آمده بود، او را از رفتن به جنگ نهد می‌کند:

«نرو شاپوک! دریا طوفانی است. هلاکت می‌کند. صدای عمویش بود. چشم به اطراف دوخت. جز آن

چهار جن کسی نبود. صدا انگار از دهان جن‌ها بیرون می‌آمد.» (همان: ۲۷).

هنگامی که از خواب بلند می‌شود، ترس عجیبی به او غلبه کرده است؛ ولی بر خود مسلط می‌شود. خودش را به کتابخانه  
می‌رساند تا همراه شریف عازم جبهه شود:

«باید خود را پیش از اذان به کتابخانه می‌رساند، شریف با ماشین سپاه منتظرش بود.» (همان: ۲۸).

محمد صالح: او یکی از نیروهای ارتش بوده که بعد از جرمی که مرتکب شده، او را از ارتش بیرون رانده‌اند و از این رو، او  
ضد نظام می‌شود و با شفی محمد شخصیت اصلی داستان مخالف است و به او می‌گوید: حق نداری به جبهه بروی!

«شفی شنیده بود که او را از ارتش اخراج کرده‌اند و میانه خوبی با حکومت ندارد.» (همان: ۲۰).

شفی در گوشه کپر نشسته و عکس‌های عروسی و جبهه را نگاه می‌کند که ناگهان توجهش به عکسی که با «شریف و  
نظقی» در کنار مسجد آل محمد گرفته است، می‌افتد، اینجا اولین جایی است که با «شریف و نظقی» آشنا شده است. آن‌ها  
اداره کتابخانه مسجد را به شفی محمد می‌سپارند. شفی محمد با گرفتن این مسئولیت خوشحال می‌شود و از اینکه می‌تواند  
جوانان و نوجوانان بمپور را از بی‌سوادی و جهل نجات دهد، خوشحال است:

«دوستی‌اش با آن‌ها از گرفتن چند کتاب شروع شد... یک روز شریف پرسید: می‌توانی عصرها که

می‌آیی، کتابخانه را اداره کنی؟» (حسن بیگی، ۱۳۹۲: ۲۰).

پس از گرفتن مسئولیتی در کتابخانه است که محمد صالح پسر دایی‌اش به جلوی کتابخانه می‌آید و به او بد و بیراه می‌گوید.  
او با تندى با شفی بر خورد می‌کند و به او ناسزا می‌گوید:

«صالح یقه پیراهنش را رها کرد و با چند ناسزا که معلوم نبود خطاب به کیست، کتابخانه را ترک کرد»  
(همان: ۲۰).

محمد صالح، «شریف و نطقی»، دوستان شاپوک را آدم‌های ناباب می‌داند و این را به خانواده شفی محمد اطلاع می‌دهد: «محمد صالح از دست ناراحت بود. می‌گفت تو با آدم‌های ناباب می‌گردی» (همان: ۲۱).  
در این میان، خانواده حق را به محمد صالح می‌دهند که بزرگتر است و اگر چیزی گفته صلاح تو را می‌خواهد؛ ولی شفی محمد نسبت به این رفتار خانواده عصبانی می‌شود:

«تو دیگر نمی‌خواهد بیش از این حرف بزنی. او هرچه باشد از تو بزرگتر است و بهتر می‌فهمد.»  
(همان: ۲۱).

«مادر انخم کرد و گفت: باز تو شروع کردی. مگر صالح بدبخت چه گفت؟ گفت که مواظب پسران باشید به راه‌های بد کشیده نشود» (همان: ۲۱).

در صحنه و رخداد دیگر، صالح کتاب را از دست او گرفت و به‌عنوان آن نگاه کرد و گفت:

«جای این مزخرفات چرا نمی‌روی پی درس و مشقت؟ تو را چه به این کارها؟ گمشو برو منزل. دیگر هم اینجا پیدایت نشود.» (همان: ۲۰).

«یک بار که با لباس بسیجی مقابل کتابخانه ایستاده بود، دستی یقه پیراهنش را از پشت گرفت. سربرگرداند، پسردایی‌اش صالح را دید که با چشم‌های غضبناک نگاهش می‌کرد. صالح بی‌مقدمه سیلی محکمی به او زد و گفت: این چه لباسی است پوشیده‌ای؟ می‌خواهی خر بشوی بروی جبهه؟» (همان: ۳۱).

او بعد از این ماجرا، دیگر به کتابخانه نمی‌رود؛ ولی هر روز پشت مسجد آل‌محمد در اتاقی که چند نفری در آن جمع می‌شدند، توسط شریف به یادگیری تیراندازی می‌پردازد. او این راه را ادامه می‌دهد تا جایی که بدون اجازه پدر و مادرش پایش به جبهه باز می‌شود:

«باز و بسته کردن تفنگ و آموزش تیراندازی در نخلستان‌های اطراف بمپور، پای او را به جبهه باز کرد، بدون رضایت پدر و مادر» (همان: ۲۲).

پدر (فیض محمد): پدر نظام را قبول دارد؛ (فراوانی ۲۲ بار، صفحات ۵، ۶، ۱۹، ۲۴، ۲۵ و...).

«من هم مثل تو خمینی را دوست دارم و می‌دانم که جنگی شده است و باید جلوی دشمن ایستاد»  
(همان: ۲۳)؛

ولی خودش می‌گوید به خاطر فقر و ناداری نمی‌خواهد فرزندش به جنگ برود و بر سر این مسئله بارها با شاپوک درگیر می‌شود؛ ولی نتیجه‌ای ندارد. شفی محمد مدتی صبر می‌کند که پدر را متقاعد کند و با موافقت او به جبهه برود؛ اما آنها با رفتن او مخالف هستند. شفی محمد بعد از شنیدن این مخالفت، به «جبهه» می‌رود و زمانی پدر و مادر با خبر می‌شوند که کار از کار گذشته است:

«توپ و تشره‌ایش راه به جایی نبرد. گفتند: شفی محمد رفته است و تا دو ماه دیگر هم برنمی‌گردد»  
(همان: ۲۲).

روزی که از جبهه به خانه بازمی‌گردد، پدر امان نمی‌دهد و او را زیر مشت و لگد می‌گیرد و دق دلی‌اش را سرش خالی می‌کند:

«پدر مجال سلام نداد. سیلی محکمی به او زد و به زیر مشت و لگد گرفتش» (همان: ۲۲).

شریف به شفی محمد می‌گوید: تو نمی‌خواهد به جبهه بیایی، اگر پدرت بو ببرد، مانع از آمدنت به جبهه می‌شود. پدر از رفتن دوباره شفی محمد به جبهه اطلاع می‌یابد و از فقر و دست‌تنگی خودش برای شفی می‌گوید:

«ما نداریم شاپوک! با دو لقمه نان بزچرانی تو را به اینجا رسانده‌ام» (همان: ۲۳).

و اینکه اگر کار نکند کسی یک لقمه نان به او و خانواده‌اش نمی‌دهد:

«کسی بعد از جنگ نیامده بگوید: فیض محمد، تو آدم فقیر و عیالواری هستی» (همان: ۲۴).

و اینکه به شفی می‌گوید تو نمی‌توانی مانند خان محمد قاچاقچی بشوی و پولت از پارو بالا برود.

«از تو که بر نمی‌آید مثل خان محمد قاچاقچی بشوی و پولت از پارو بالا برود. تو برای این کارها

ساخته نشده‌ای» (همان: ۲۵).

فیض محمد از سختی‌هایی که کشیده تا پسرش درس بخواند می‌گوید. پدر با این صحبت‌ها سعی می‌کند تا مانع رفتن او به جنگ شود. شفی محمد بعد از صحبت‌های پدر درباره سختی‌هایی که کشیده تا او درس بخواند، دچار تردید می‌شود که بین دانشگاه و جبهه کدام یک را انتخاب کند؟ در نهایت او جنگ را انتخاب می‌کند. شفی محمد این عقیده را دارد که اگر آرامش نباشد، درس خواندن فایده‌ای ندارد و دانشگاه رفتن امر بیهوده‌ای است:

«سال آخر هنرستان بود و کمترین امیدش در ادامه تحصیل راهیابی به دانشگاه بود؛ اما جنگ را چه می‌کرد؟ این حس تازه‌ای را که ماه‌ها بود در او شعله می‌کشید، چگونه باید خاموش می‌کرد؟» (همان:

۲۶).

بعد از این صحبت‌ها به فکر فرو می‌رود و به تمام اتفاقاتی که در جبهه با چشمان خود دیده، می‌اندیشد. او به این حقیقت رسیده بود که نباید بگذارد دشمن به این کشور هجوم بیاورد و گرنه دشمن به همین کپر هم رحم نمی‌کند:

«تا نیمه‌شب نخوابید. بیرون از کپر روی کنده درختی نشست و فکر کرد. به حرف‌های پدر و به

حرف‌های شریف و نطقی و به آنچه خودش در آن دو ماهی که در جبهه بود دیده بود» (همان: ۲۶).

«گفتم صدام زنده باشد و من در کنج این کپر با خیال آسوده درس بخوانم، بخورم و بخوابم؟» (همان: -

۳۰).

قهرمان داستان حس تکلیفی بر دوش خود می‌بیند:

«و اگر نبود حس تکلیفی که سنگینی‌اش را بر دوش احساس می‌کردم، نمی‌رفتم تا دل پدر را به دست

آورده باشم؛ اما حالا در پی به دست آوردن دل خدا بودم» (همان: ۳۰).

شفی محمد دوباره عازم جبهه می‌شود و بعد از سه ماه، دوباره به خانه می‌آید؛ اما این بار رفتار پدر با او تغییر کرده است:

«برخاستم. جلوی در، پدر مقابلم ایستاد: برایت آب یخ آوردم. یخش را تازه خریده‌ام» (همان: ۳۲).

مادر: شخصیتی دلسوز به مانند آسیه مادر موسی در رمان «گلاب‌خانم» است. دلش نمی‌خواهد شفی محمد به جبهه برود و به فکر اوست. بیشتر از هر کسی نگران فرزندش است و دلسوزانه برای خوب شدن شفی محمد تلاش می‌کند؛ ولی همسو با

خان‌محمد رفتار می‌کند و راه بقیه مردم را می‌رود. مادر بیشتر درگیر جو محیطی است که در آن قرار دارد و صاحب تفکر مستقلی نیست:

«مادر اخم کرد و گفت: باز تو شروع کردی. مگر صالح بدبخت چه گفت؟ گفت که مواظب پسران باشید به راه‌های بد کشیده نشود» (همان: ۲۱).

بماه: همسر شفی محمد که پدرش را در جنگ از دست داده، دلش نمی‌خواهد همسرش هم در جنگ کشته شود، از روز اول آشنایی با شفی محمد می‌فهمد که او روانه جنگ خواهد شد و شفی به او می‌گوید شغل من جنگیدن است. او از رفتن شفی محمد به جبهه ناراحت است؛ ولی به روی همسرش نمی‌آورد. در روز مراسم عقد، شفی به بماء می‌گوید که باید به جبهه برود و سه ماهی از او دور است:

«من باید به جبهه بروم. زیاد طول نمی‌کشد. فقط سه ماه...» (همان: ۴۲).

بماه از این رفتار شفی محمد تعجب می‌کند و یاد پدرش می‌افتد که در جنگ با دشمن به شهادت رسیده بود و اشک‌های مادر بماء که نتوانسته بود از رفتن پدرش جلوگیری کند:

«همان‌طور که پدرش رفته بود و اشک مادر، او را از رفتن به جنگ باز نداشته بود.» (همان: ۴۲).

شفی تازه از جبهه به خانه بازگشته، با خبر می‌شود که همسرش حامله است. شفی محمد از شنیدن این خبر بسیار خوشحال می‌شود. بماء فکر می‌کند که با این خبر می‌تواند جلوی رفتن شفی محمد به جبهه را بگیرد؛ اما او برخلاف تصور بماء دوباره راهی جبهه می‌شود:

«اگر پسر باشد، می‌شود عین خودت. زنش را تنها می‌گذارد و می‌رود جبهه» (همان: ۹۰).

ولی قهرمان داستان می‌گوید هیچ اتفاقی نمی‌تواند جلوی رفتن مرا به جنگ بگیرد و دلیلش را برای پسرش اینگونه بازگو می‌کند که خیر و کوک اگر تو هم جای من بودی همین کار را می‌کردی. در اینجا قهرمان رمان «ریشه در اعماق» به پسرش می‌گوید که هیچ عاملی باعث نشد تا من به جنگ بروم و در برابر دشمن نچنگم:

«همین دلی که وقتی آن روز صدای گریه‌اش را از آشنیزخانه شنید، به رحم آمد و شکست؛ اما مرا از رفتن باز نداشت» (همان: ۴۵).

### ۲-۳. بن‌مایه تنهایی و دل‌تنگی

شفی محمد شخصیت اصلی رمان «ریشه در اعماق»، هنگامی که در مسجد آل‌محمد در رفت‌وآمد است، با شریف و نطقی آشنا می‌شود و پس از رویارویی با آن‌ها و آشنایی با افکارشان، خود را برای رفتن به جبهه آماده می‌کند؛ اما، چنانکه گذشت، در این راه، خانواده از جمله عمویش خان‌محمد به شیوه‌های مختلف با او مخالفت می‌کنند و دائماً به سرزنش شاپوک می‌پردازند. شفی محمد برای رهایی از صحبت‌های خانواده، به خصوص عمو و پدر و مادر، رو به تنهایی می‌آورد و به «قلعه دوست‌محمدخان» جایی که او در آنجا به آرامش می‌رسد، می‌رود:

«پاهایش را روی رمل‌ها می‌گذاشت و از سربالایی قلعه دوست محمدخان بالا می‌رفت» (همان: ۱۰).

پدرش یکبار او را به‌خاطر اینکه به جبهه رفته، کتک می‌زند. هنگامی که شفی محمد با لباس بسیجی به کتابخانه رفته، محمدصالح او را می‌بیند و با او درگیر می‌شود و او را انسانی نادان خطاب می‌کند که به جنگ رفته تا خود را در برابر توپ

و تانک قرار بدهد. در این مواجهه نیز صالح رفتار ناشایستی با شفی محمد دارد و بی مقدمه سیلی محکمی به او می زند. او بعد از این اتفاق و هنگامی که از سوی خانواده «طرد» می شود، از بمپور می رود و در سپاه ایرانشهر روزگار می گذراند و با پاک کردن گذشته، نام خود را به یاسر بهشتی تغییر می دهد و پدرش گفته بود: به درک! «اما او از گذشته‌ها بریده بود. گفته بود:

«یاسر» صدایش بزند. (همان: ۳۸).

در این مدت فقط مادرش به دیدن او می آید. شریف چون می بیند، شفی محمد تنها شده، دختری به نام «بماه» را به او معرفی می کند و قرار خواستگاری را می گذارند:

«قرار بود دختر با مادرش به زیارت بیایند» (همان: ۴۱).

او بعد از ازدواج با بمه، فقط یک سال با او زندگی می کند و همسرش را از دست می دهد و پسرش خیروک را به خانواده همسرش می سپارد. شفی هنگام بازگشت به خانه با کم لطفی خانواده و اقوام مواجه می شود. شفی محمد دائم در خود فرو می رود و به همسرش فکر می کند و یاد لحظاتی می افتد که با او بوده است:

«هیچ کس را ندیدم، جز بمه که لبه خاکریز منتظر نشسته بود و تو را گذاشته بود روی زانوهایش»  
(همان: ۱۳).

در سراسر داستان، او با خاطرات همسرش زندگی می کند و آن‌ها را در ذهنش مرور می کند و از دلنگی خود نسبت به او می گوید:

«دلم برایت تنگ می شود! این را که گفت چشم‌هایش خندیدند» (همان: ۱۵).

زمانی که یک بار حالش به شدت بد می شود، مادر به تنهایی سعی می کند تنها پسرش را به مطب دکتر ببرد و هیچ کس به کمک مادر نمی آید. رفتار سرد و بی تفاوت مردم را شاهد هستیم. هنگامی که مادر با مشقت بسیار او را به مطب پزشک می رساند. دکتر خیلی سرد و بی تفاوت (مانند مردم) او را معاینه می کند و واکنشی از خود نشان نمی دهد و می گوید اگر موجهی شده باشد، نمی شود کاریش کرد. شخصیت‌های خونسرد یا بی تفاوت در برابر اتفاقی که رخ داده یا قرار است رخ بدهد، هم در طول این داستان‌ها می بینیم.

«مرد انتظار داشت دکتر پاهای آویزان بیمار را بگیرد و به او کمک کند؛ اما او از پشت میز تکان نخورد»  
(همان: ۵۶).

در این تقابل، دکتر با تمسخر به مادر می گوید که پسران موجهی شده است و این بیماری زار نیست:

«پدرش می گوید زار است. قرار است برایش مجلس بگیریم. دکتر پوزخندی زد و پشت میزش نشست» (همان: ۵۷).

فیض محمد پدر شفی به فکر مراسم زار است و مقدمات کار را چیده است تا با این کار پسرش را از شر این بیماری نجات دهد. او هر چه داشته و نداشته فروخته تا بتواند مراسم زار را برگزار کند:

«شال به کمر بسته بود که شفی را درمان کند. زنش بدهد تا سامان بگیرد» (همان: ۵۹).

خان محمد و هیچ یک از اقوامش به او کمک نمی کنند و او دست تنها مانده است:

«از خویش خیر ندیدم. بازم غریبه‌ها» (همان: ۵۹).

از مکان‌هایی که در رمان زیاد به کار رفته است «قلعه دوست محمدخان» است. از این موتیف بیشتر در مواقعی استفاده می‌شود که شفی محمد (شاپوک) احساس «تنهایی» می‌کند و برای رهایی از غم و اندوه به آنجا می‌رود تا از زیر بار فشاری که خانواده و اطرافیانش به او می‌آورند، رهایی یابد. این قلعه خود نماد مبارزه و ایستادگی است که حسن‌بیگی سعی کرده شخصیت قهرمان داستان را هنگامی که فشارها روی او زیاد است، به آنجا بکشاند. او وقتی به خانه می‌رسد، احساس تنهایی می‌کند و بهترین مکان برای پرکردن اوقات تنهایی‌اش را قلعه دوست محمدخان می‌داند:

«به طرف قلعه دوست محمدخان راه افتادم. قلعه در این چند مدت تنها مونس تنهایی‌های من بود»  
(حسن‌بیگی، ۱۳۹۲: ۳۳)؛ (فراوانی ۱۶ بار، صفحات ۹، ۱۱، ۱۲، ۳۳، ۴۳، ۴۴ و...).

این‌ها نمونه‌ها و نشانه‌هایی از عوامل تنهایی این شخصیت، به‌ویژه از نظر فکری و روحی است؛ از این رو می‌توان «تنهایی» را هم از دیگر درون‌مایه‌های اصلی این رمان دانست که قهرمان داستان «ریشه در اعماق» با آن روبه‌رو است. شفی محمد حتی در زمانی که میان جمع است، احساس تنهایی می‌کند و پیوسته به دنیای درون خود می‌رود و دلش برای پسر و همسرش تنگ می‌شود. این تنهایی بعد از فوت همسرش بماه بیشتر می‌شود و در پایان داستان، تصمیم می‌گیرد برای پایان دادن به این «تنهایی» به سراغ پسرش خیروک برود:

«بعدها بود که اجازه داد در حریم تنهایی‌اش حس تجربه‌نشده‌ای راه یابد» (همان: ۴۰)؛ (فراوانی، ۲۰ بار، صفحات ۴۳، ۴۵، ۴۷، ۵۴، ۶۳ و...).

شفی محمد با توجه به از دست دادن همسرش بماه و دوربودن از پسرش خیروک بسیار «دل‌تنگ» شده است. او حتی زمانی که به خاطر ازدواج با بماه از خانواده‌اش دور افتاده، به شدت «دل‌تنگ» خواهرش عایشه و مادرش شده است؛ اما اصل این موضوع به مرگ همسرش بماه برمی‌گردد که بعد از او دائم در درون و ذهن به او فکر می‌کند و دوست دارد او را ببیند:

«فکر کردم دلش برای من تنگ شده است» (همان: ۱۴)؛ (فراوانی ۷ بار، صفحات ۱۵، ۳۹، ۶۲، ۹۳، ۱۰۶ و...).

روز بعد هم مراسم زار از نو شروع می‌شود و در میانه برنامه شفی محمد دوباره یاد صحبت‌های عمویش خان محمد می‌افتد که او را از رفتن جنگ نهدی می‌کرد و ازدواج با دخترش را به او وعده داده بود:

«نگفتمت نرو، شاپوک؟ گفته بودمت نرو!» (همان: ۷۸).

در همین حین، درد دوباره به سراغش می‌آید. در این وضعیت همیشه در دل و ذهن خویش با پسرش خیروک یا همسرش بماه صحبت می‌کند. با خود فکر می‌کند که چرا سراغ پسرش خیروک نرفته است و او را پیش خود نیاورده است:

«چرا خیروک را نیاورده است تا زندگی‌اش تازه شود؟ چرا به قبر بماه سر نزده است؟ چقدر نیاز داشت که کنار قبر بماه گریه کند» (همان: ۸۰).

قهرمان داستان یک لحظه در افکار خود باور می‌کند که همه چیز درست است و همسرش بماه نیز زنده است و او بعد از جنگ سرافرازانه به میهن بازگشته و تا همیشه پیش آن‌ها زندگی می‌کند؛ اما تا به خودش می‌آید، می‌خواهد به قلعه برود قلعه دوست محمدخان، جایی است که او را از تنهایی درمی‌آورد: «راه افتاد. گویی کسی آستینش را گرفته بود و او را به طرف قلعه می‌برد» (همان: ۸۱). شفی محمد در ذهن، خاطرات خود با بماه را مرور می‌کند.



#### ۴. نتیجه‌گیری

این مطالعه نشان می‌دهد که درون‌مایه‌های مشترک و متفاوتی در دو رمان «ریشه در اعماق» و «گلاب خانم» وجود دارد. درون‌مایه «بی‌قراری» در هر دو رمان به تکرار حضور دارد که در قالب سخنان و رفتار و احوال پدر و مادر شخصیت‌های قهرمان دو داستان (موسی و شفی محمد) ظهور بیشتری دارد. در رمان «گلاب خانم» میرزا و آسیه بی‌قرار از نیامدن موسی در شب عروسی هستند؛ ولی این بی‌قراری در «ریشه در اعماق» متفاوت است و فیض محمد و همسرش بعد از بازگشت پسرشان از جبهه بی‌قرار از وضعیتی هستند که برای شفی محمد ایجاد شده است. با توجه به فضای جنگی حاکم و تبعات طبیعی آن درون‌مایه «صبر» به مناسبت مباحث و رخدادهای مختلف در هر دو داستان تکرار شده است. این بن‌مایه در هر دو داستان بیشتر مربوط به خانواده‌ها، از جمله پدر و مادر جانبازان دفاع مقدس است که در برابر مشکلات زندگی فرزندان‌شان صبر پیشه می‌کنند. درون‌مایه بعدی «نگرانی» است. در روایت «گلاب خانم» این نگرانی با غیبت و نیامدن موسی به مراسم عروسی‌اش پدیدار می‌شود و به اجزای دیگر داستان سرایت می‌کند و این نگرانی درباره شخصیت اصلی رمان دست کم دو مصداق بارز دارد: یکی نگرانی از برملا شدن رازش و دیگری نگرانی از نگاه و واکنش خانواده، نامزد و مردم جامعه به آسیب‌دیدگی شدید چهره‌اش؛ ولی در روایت «ریشه در اعماق» این نگرانی با طرح موضوع رفتن شفی محمد به جبهه آغاز و با مخالفت خانواده و اقوام شدت می‌یابد و با رفتنش سپس بازگشتش با عوارض بسیار، ابعاد گسترده‌تر و عمیق‌تری پیدا می‌کند. یکی از تفاوت‌های این درون‌مایه در دو داستان این است که در گزارش نگرانی‌های گلاب خانم، مصادیقی از نوع نگرانی تحصیلی یا دغدغه مالی خانواده موسی نیامده است؛ ولی در خانواده شفی محمد آن‌ها فقیر و کپر نشین هستند و مشکلات مالی فراوانی دارند. درون‌مایه بعدی «چشم‌انتظاری» است که در رمان «گلاب خانم» این حالت را درباره پدر و مادر و خود گلاب بیشتر می‌بینیم که چشم‌انتظار رسیدن موسی هستند؛ ولی در «ریشه در اعماق» درباره شخصیت قهرمان داستان، شفی محمد نیز شاهدیم که چشم‌انتظار رسیدن به پسرش خیروک است. درون‌مایه «تنهایی» به‌طور مکرر در هر دو داستان، به‌ویژه درباره شخصیت قهرمان طرح و منعکس شده است. درون‌مایه «ممانعت از رفتن به جنگ» از جمله مسائلی است که آن را در رمان «گلاب خانم» مشاهده نمی‌کنیم، چون از همان ابتدا می‌بینیم که موسی در جبهه حضور دارد و همه منتظر رسیدنش در روز نیمه شعبان هستند؛ اما این بن‌مایه در «ریشه در اعماق» به صورت چشمگیری در تقابل قهرمان داستان با عمو و خانواده‌اش دیده می‌شود که مخالف رفتن شفی محمد به جبهه هستند. تفاوت دیگری که می‌توان بین درون‌مایه‌های این دو رمان دید، در این است که شفی محمد طبق روایت نویسنده اهمیتی به «نگاه‌های مردم» نمی‌دهد و برایش مهم نیست که آن‌ها درباره او چه نظری دارند و چه صحبت‌هایی می‌کنند؛ اما در «گلاب خانم» این قضیه برعکس است و «نگاه‌ها و صحبت‌های مردم» برای موسی آزاردهنده است.

#### فهرست منابع

۱. اسکولز، رابرت. (۱۳۷۷). عناصر داستان. ترجمه فرزانه طاهری، تهران: نشر مرکز.
۲. انوشه، حسن. (۱۳۷۶). فرهنگ‌نامه ادبی فارسی. تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
۳. حسن‌بیگی، ابراهیم. (۱۳۷۶). ریشه در اعماق. تهران: انتشارات برگ.

۴. داد، سیما. (۱۳۷۵). *فرهنگ اصطلاحات ادبی*، چاپ دوم. تهران: نشر مروارید.
۵. صادقی‌نیا، زهرا. (۱۳۹۷). بررسی و تحلیل بن‌مایه‌های پایداری و ارتباط آن‌ها با عناصر داستان در رمان گلاب‌خانم. *فصلنامه پژوهش‌های ادبی*، شماره ۶۱، صص ۱۰۷-۱۳۱.
۶. علیپور، پوران. (۱۳۹۶). نقدی ساختگرایانه بر تقابل‌های رمان گلاب‌خانم. *ادبیات پایداری*، پاییز و زمستان، دوره ۹، شماره ۱۷، صص ۲۲۷-۲۵۲.
۷. فراست، قاسم‌علی. (۱۳۷۶). *گلاب‌خانم*. تهران: انتشارات قدیانی.
۸. قراگوزلو، زهره. (۱۳۹۱). *درون‌مایه: پیوند عناصر داستان*. بی‌نا، صص ۱-۲۰.
۹. کاسی، فاطمه. (۱۳۹۶). عناصر تقابل ایدئولوژیک در داستان دفاع مقدس ریشه در اعماق، *ادبیات پایداری*، شماره هفدهم، صص ۲۷۱-۲۹۳.
۱۰. مستور، مصطفی. (۱۳۷۹). *مبانی داستان کوتاه*. تهران: نشر مرکز.
۱۱. میرصادقی، جمال. (۱۳۸۵). *عناصر داستان*، چاپ پنجم. تهران: نشر سخن.
۱۲. میرعابدینی، حسن. (۱۳۹۷). *صد سال داستان‌نویسی ایران*. تهران: نشر چشمه.
13. Alipour, Pوران (2017), "*Constructivist Critique of the Confrontations of Ms. Golab*" -, pp. 227-252.
14. Anousheh, Hassan (1997), "*Persian Literary Dictionary*", First Edition, Tehran: Printing and Publishing Organization of the Ministry of Culture and Islamic Guidance.
15. Dad, Sima (1996), "*Dictionary of Literary Terms*", Second Edition, Tehran: Morvarid Publishing.
16. Farast, Ghasem Ali (1997), "*Golabkhanam*", Tehran: Ghadyani Publications.
17. Hassanbeigi, Ebrahim (1997), "*Roots in the Depths*", Tehran: Barg Publications.
18. Kasi, Fatemeh (2017), "Elements of Ideological Confrontation in the Story of Holy Defense Rooted in the Depths", *Sustainability Literature*, No. 17, pp. 271-293.
19. Mastoor, Mostafa (2000), "*Basics of Short Story*", First Edition, Tehran: Markaz Publishing.

20. Mir Abedinieh, Hassan (2018), *One Hundred Years of Iranian Fiction*, Tehran, Cheshmeh Publishing.
21. Mir sadeghi, Jamal (2006), "*Elements of the story*", fifth edition, Tehran: Sokhan Publishing.
22. Qaraguzlu, Zohreh (2012), "Theme: Linking Story Elements" -, pp. 1-20 Depths", *Sustainability Literature*, No. 17, pp. 271-293.
23. Sadeghinia, Zahra (2018), "Study and analysis of the principles of sustainability and their relationship with the elements of the story in the novel Gulab Khanum", *Quarterly Journal of Literary Research*, No. 61, pp. 107-131.
24. Scholes, Robert (1998), "*Elements of the Story*", translated by Farzaneh Taheri, first edition, Tehran: Markaz Publishing.